

شعری از هوشنگ ابتهاج + زندگینامه

۱۳ تیر ۱۳۹۳ ساعت ۲۰:۰۹

وی را در غزلسرایی بعد از حافظ بهترین غزلسرا می‌دانند. سایه در سال ۱۳۲۵ مجموعه «نخستین نغمه‌ها» را، که شامل اشعاری به شیوه کهن است، منتشر کرد. «سراب» نخستین مجموعه او به اسلوب جدید است، اما قالب همان چهارپاره است با مضمونی از نوع تغزل و بیان احساسات و عواطف فردی؛ عواطفی واقعی و طبیعی. مجموعه «سیاه مشق»، با آنکه پس از «سراب» منتشر شد، شعرهای سالهای ۲۵ تا ۲۹ شاعر را دربرمی‌گیرد. در این مجموعه، سایه تعدادی از غزلهای خود را چاپ کرد و توانایی خویش را در سرودن غزل نشان داد تا آنجا که می‌توان گفت تعدادی از غزلهای او از بهترین غزلهای این دوران به شمار می‌رود. سایه در مجموعه‌های بعدی، اشعار عاشقانه را رها کرد و با مردم همگام شد.

هوشنگ ابتهاج در ۲۹ اسفند ۱۳۰۶ در رشت متولد شد و پدرش آقاخان ابتهاج از مردان سرشناس رشت و مدتی رئیس بیمارستان پورسینای این شهر بود. هوشنگ ابتهاج در جوانی دلباخته دختری ارمنی به نام گالیا شد که در رشت ساکن بود و این عشق دوران جوانی دست مایه اشعار عاشقانه‌ای شد که در آن ایام سرود. او در آغاز از شاگردان و پیروان نیما بود، اما به راه دیگر رفت و غزل سرود. وی را در غزلسرایی بعد از حافظ بهترین غزلسرا می‌دانند. سایه در سال ۱۳۲۵ مجموعه «نخستین نغمه‌ها» را، که شامل اشعاری به شیوه کهن است، منتشر کرد. «سراب» نخستین مجموعه او به اسلوب جدید است، اما قالب همان چهارپاره است با مضمونی از نوع تغزل و بیان احساسات و عواطف فردی؛ عواطفی واقعی و طبیعی. مجموعه «سیاه مشق»، با آنکه پس از «سراب» منتشر شد، شعرهای سالهای ۲۵ تا ۲۹ شاعر را دربرمی‌گیرد. در این مجموعه، سایه تعدادی از غزلهای خود را چاپ کرد و توانایی خویش را در سرودن غزل نشان داد تا آنجا که می‌توان گفت تعدادی از غزلهای او از بهترین غزلهای این دوران به شمار می‌رود. سایه در مجموعه‌های بعدی، اشعار عاشقانه را رها کرد و با مردم همگام شد. مجموعه «شبگیر» پاسخ‌گوی این اندیشه تازه اوست که در این رابطه اشعار اجتماعی باارزشی پدید می‌آورد. مجموعه «چند برگ از یلدا» راه روشن و تازه‌ای در شعر معاصر گشود. وی علاوه بر شاعری موسیقی‌شناسی برجسته در زمینه موسیقی ایرانی است و مدتی مسئول برنامه گل‌ها در رادیوی ایران بود و تعدادی از غزل‌های او توسط خوانندگان ترانه اجرا شده است. او هم اکنون در آلمان زندگی می‌کند.

[سماع سوختن عشق شادی ست](#) ، عشق آزادی ست

عشق آغاز آدمی زادی ست

عشق آتش به سینه داشتن است
 دم همت بر او گماشتن است
 عشق شوری ز خود فزاینده ست
 زایش کهکشان زاینده ست
 تپش نبض باغ در دانه ست
 در شب پيله رقص پروانه ست
 جنبشی در نهفت پرده ی جان
 در بن جان زندگی پنهان
 زندگی چیست ؟ عشق ورزیدن
 زندگی را به عشق بخشیدن
 زنده است آن که عشق می ورزد
 دل و جانش به عشق می ارزد
 آدمی زاده را چراغی گیر
 روشنایی پرست شعله پذیر
 خویشتن سوزی انجمن فروز
 شب نشینی هم آشیانه ی روز
 آتش این چراغ سحر آمیز
 عشق آتش نشین آتش خیز
 آدمی بی زلال این آتش
 مشت خاکی ست پر کدورت و غش
 تنگ و تاری اسیر آب و گل است
 صنمی سنگ چشم و سنگ دل است
 صنما گر بدی و گر نیکی
 تو شبی ، بی چراغ تاریکی
 آتشی در تو می زند خورشید
 کنده ات باز شعله ای نکشید ؟
 چون درخت آمدی ، زغال مرو
 میوه ای ، پخته باش ، کال مرو
 میوه چون پخته گشت و آتشگون
 می زند شهد پختگی بیرون
 سیب و به نیست میوه ی این دار

میوه اش آتش است آخر کار
خشک و تر هر چه در جهان باشد
مایه ی سوختن در آن باشد
سوختن در خوی نور شدن
سبک از حبس خویش دور شدن
کوه هم آتش گداخته بود
بر فراز و فرود تاخته بود
آتشی بود آسمان آهنگ
دم سرد که کرد او را سنگ ؟
ثقل و سردی سرشت خارا نیست
نور در جسم خویش زندانی ست
سنگ ازین سرگذشت دل تنگ است
فکر پرواز در دل سنگ است
مگرش کوره در گذار آرد
آن روان روانه باز آرد
سنگ بر سنگ چون بسایی تنگ
به جهد آتش از میان دو سنگ
برق چشمی است در شب دیدار
خنده ای جسته از لبان دو یار
خنده نور است کز رخ شاداب
می تراود چو ماهتاب از آب
نور خود چیست ؟ خنده ی هستی
خنده ای از نشاط سرمستی
هستی از ذوق خویش سرمست است
رقص مستانه اش ازین دست است
نور در هفت پرده پیچیده ست
تا درین آبگینه گردیده ست
رنگ پیراهن است سرخ و سپید
جان نور برهنه نتوان دید
بر درختی نشسته ساری چند
چند سار است بر درخت بلند ؟

زان سیاهی که مختصر گیرند
آمان پر شود چو پر گیرند
ذره انباشتی و تن کردی
خویشتن را جدا ز من کردی
تن که بر تن همیشه مشتاق است
جفت جویی ز جفت خود طاق است
رود بودی روان به سیر و سفر
از چه دریا شدی درنگ آور ؟
ذره انباشی چو توده ی دود
ورنه هر ذره آفتابی بود
تخته بند تنی ، چه جای شکیب ؟
بدر آی از سراچه ی ترکیب
مشرق و مغرب است هر گوشت
آسمان و زمین در آغوش
گل سوری که خون جوشیده ست
شیرهی آفتاب نوشیده ست
آن که از گل و گلاب می گیرد
شیره ی آفتاب می گیرد
جان خورشید بسته در شیشه ست
شیشه از نازکی در اندیشه ست
پری جان اوست بوی گلاب
می پرد از گلابدان به شتاب
لاله ها پیک باغ خورشیدند
که نصیبی به خاک بخشیدند
چون پیامی که بود ، آوردند
هم به خورشید باز می گردند
برگ ، چندان که نور می گیرد
باز پس می دهد چو می میرد
وامدار است شاخ آتش جو
وام خورشید می گزارد او
شاخه در کار خرقة دوختن است

در خیالش سماع سوختن است
دل دل دانه بزم یاران است
چون شب قدر نور باران است
عطر و رنگ و نگار گرد همند
تا سپیده دمان ز گل بدمند
چهره پرداز گل ز رنگ و نگار
نقش خورشید می برد در کار
گل جواب سلام خورشیدست
دوست در روی دست خندیدست
نرم و نازک از آن نفس که گیاه
سر بر آرد ز خاک سرد و سیاه
چشم سبزش به سوی خورشیدست
پیش از آتش به خواب می دیدست
دم آهی که در دلش خفته ست
یال خورشید را بر آشفته ست
دل خورشید نیز مایل اوست
زان که این دانه پاره ی دل اوست
دانه از آن زمان که در خاک است
با دلش آفتاب ادراک است
سرگذشت درخت می داند
رقم سرنوشته می خواند
گرچه با رقص و ناز در چمن است
سرنوشت درخت سوختن است
آن درخت کهن منم که زمان
بر سرم راند بس بهار و خزان
دست و دامن تهی و پا در بند
سر کشیدم به آسمان بلند
شبم از بی ستارگی ، شب گور
در دلم گرمی ستاره ی دور
آذرخشم گهی نشانه گرفت
که تگرگم به تازیانه گرفت

بر سرم آشیانه بست کلاغ
آسمان تیره گشت چون پر زاغ
مرغ شب خوان که با دلم می خواند
رفت و این آشیانه خالی ماند
آهوان گم شدند در شب دشت
آه از آن رفتگان بی برگشت
گر نه گل دادم و بر آوردم
بر سری چند سایه گستردم
دست هیزم شکن فرود آمد
در دل هیمه بوی دود آمد
کنده ی پر آتش اندیشم
آرزومند آتش خویشم

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۲۱۲۷۹/زندگینامه-ابتهاج-هوشنگ-شعری>